

<p>جلای دیده افروزی صفای سینه افزائی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلانی ورق در اختر اندازی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبائی بر ز عقد شریانی بترک چشم خونریزی بلعل لب سجائی ز باز لطف گویائی بیان ترا حسن شیوائی</p>	<p>بعشرت شب نشینان را بطاعت صبح خیزانرا گوی در دل فروریزی گوی از سینه انگیزی بوصف روی رخسارانت بکف موی پخت در پی در چشم سخواران بفصل دلکش باران تو دادی فتنه سازانه تو بخشش جان نوازانه بذر تو در افزایش بحد تو در آرایش</p>
--	---

خدایا بهر چه میر دل و جان بمن سپهر
 به عشق خویش نوازی بحسن خواهی آری

نیرنگ شیخ محمد حسن دهلوی ابن العم میر شمس الدین فقیر دهلوی بود در پینکافیون و بنگ
 فکر سبزان معانی تازه می نمود
 افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشتی
 خضری سیاه مستی هندوی سبز پوستی

حرف الواو

و اثنی از اصنفهان و شعرای موثوق البیان است با عی
 ای آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق توئی سرونه سامان دارم
 تا دل دارم در تو و تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم
 و اثنی مکمن لال قوم کایتبه متوطن قصبه ملا نوان مضاف بدالار مارة لکنوست خیال شتر
 در تماشای مضامین لطیفه روز و شب در گکاپو بو شاققت کلام و طلاققت لسان موصوف
 و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

<p>برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا گر پانمی ز نماز سخاک مزا رمن</p>	<p>شب سوی من راه از غلط افتاد خود کام مرا جوران بر بند کحل بصر از غب رمن</p>
---	---

باز
 و اثنی
 و اثنی

کردی از خاطر فراموشی با و با صد آفرین شیرین لبها چه سنگدلی که جفا سے تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فزا شکار صد رحمت ترا صد آفرین آید بناله کوه جدا کو کهن حسدا بنازم سبز بختی حسنا را
---	---

وای
وای

والتق میرزا حسن بیگ که در سلطنت دهنی منصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر پادشاه
ترک منصب نمود

آئینه ایست بر سر راه عدم وجود هر کس سید کردنگاهای و در گذشت
والتق نواب التیق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا شهر موگلی
سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت و امانت داشت
در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تمیز قاضی سراج الدین علیخان موجود موفقی بود و در
اداسط مایه ثالث عشر و ثوقی بر این دار فاسی نکرده طریق آخرت پیوست
بمزارم اگر برسد من ز درون مزار نظاره کنم

بشگون قدم سج خودم چه عجب که حیات دوباره کنم
نبرد سرو کار مرا بجز اینک بشکست دانه در زمره
نگنم بزین نگرم بفیگک شب هجر شماره کنم
تو پیش من ابر چه لاف زنی که ندیده گریه زار مرا

وای

بدی دو جهان همه غرق شود چو بیدر خوش ایشاره کنم
والتقی شیخ حیدر علی کبیر لکنوی از احفاد نواب شهباز خان کبیر کبری است زاد و بومش
قصبه باره و توطن خودش در شهر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و در خیالان
شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آهنگ تغزل چنین بر می داشت

آنانکه صید دل بیگانه وفا کنند نیست جز باده شوق تو بمینای دل	ای کاش یک نگاه کنی سوی ما کنند همچنین کاش بود در دل تو جای دل
--	--

گریه بیفایده یاران بهلاک دل من کس چه داند که چلبودست قنای و لم
واللهی نیشاپوری که چهل سال مجاورت نبخت اشرف نموده پس به تبریز توطن گزید و در
سندار بعین و استعایه در زاویه الحید منزوی گردید

خوبان غم عشق و دل بیداد چه دشت بیدادگران قاعده داد چه دشت
واحد بجای حطی باقتلوا شهرت دشت و از خاک کرمان سر برداشت گویند که وی بجو
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظا قتلوا التزام نمود از آنروز ارباب نظر افت
اورا باقتلوا لقب نمودند بدین لقب باوی راه مطانجه می نمودند
برگریه من خنده آن پسته دهن بین در خنده آن لب نگر و گریه من بین
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن سے آراست

تابان از نقش پاگل بر مزارم ریختند شلخ گل بر سر ملاک مطی ز غبارم ریختند
و هد خاصیت آب بقا لعل شکر خائیش محمدار دوز رفتن عمر و امر گمان گیریش

واحدی در طرز سخن پردازی یگانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه به بند رسید
تا کام بوطن خود عود نمود

کو میخواستیم ز گریه دیده اغنیار را تاز بهمید چشم بدیگی حال یار را
واحدی تائب و زاهد شده بودی و در دشت و در ضمیر من نیکنیغیر از دوست کس
یاد ما هرگز نکردی یکدم ای عمر سزنی هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست پس
گر چه بی یار تو هرگز بر نیاوردم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست
که همراه پیر خود در سنه ۸۰۰ از مایه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت
در اله آباد عزلت گزیده و در لیت حیات سپرده
چون عند لیب گر چه بود نال کار ما اگر نشد گل ز غشم روزگار ما

واقعی

واحد

واحد

واحدی

واحدی

<p>برچرخ رفت و تا سر دامن او ز رفت وارث ز فیض صحبت او ستا و من مصیب بر خاستن بازورش باعث تنگ است</p>	<p>گر روی که شد بلند ز خاک عزار ما باری رسیده است با تمام کار ما بگذار بجا سب که گفتیم ز کف دست</p>
<p>وارث لاهوری جواهر آبدار مضامین از خزینه خاطر بر می آورد و گوئی که هر چه سخن میراث همون بر دسه</p>	
<p>الهی از کرم عنقا صفت گردان نشانم را زبانم را بوجدت آنچنان جدا آشنا گردان</p>	<p>بجای قدس اگر چه پدید آید مستورالم را که مفقود و دولت آید و بسند نام را</p>
<p>وارثی اردبیلی مترکات شعراء صفت را خلقی وارث بوده و در اردبیل فارسی طرز اش بکمال آسانی پیوده</p>	
<p>وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن بزنگیم کدام آرزو بر آورد</p>	<p>پند من نشنیدید اینک و ظنم کام شده که باز روزی بسین بخش نام باشد</p>
<p>وارثی سبز واری شاعری بود فهمیده و سنجید در دور که بری بشهر دلی رسیده چه بید روانه آبی میکشی ای وارثی هم وارثی شیخ محمدی وطنش پیاله تیر فمی و نکته ری را بر طبعش حواله خواهر زاده تور العین واقف است و در شاعری محدود موافق و مخالف در عنفوان جوانی بگلگشت و خنده خرامید این ابیات از وادوات خاطرش ناسمه نواز گردید ... در چمن دوش بیا و تو قیامت میگرد ناله بلبل و فریاد من وزاری دل گر تبین دشمن جانی ست و لم چکنم یار فلانی ست و لم وارثی شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین بکات می کاشت از خاک هندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آبا و بوار استگی بسر گردیده ... که احتراز ز چشمت دل خراب کند چگونه مست زمینانه اجتناب کند</p>	

وارث

وارث

وارث

وارث

دارسته

در میکده زینت زین میثومی ز غایت شوق بیامی بوس تو قالب تھی کابکند
 و ارسته لاهوری سیالکوٹی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسزین
 ایران قدم گذاشت نسی سال در انجا بود و کتاب مصطلحات الشعرا و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنا برین رحم الشیخ
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنبل نبیره او بود و آهنگ سخن
 بدین طریق می سرود

دل زلفش مشک چین دارد بوس	این پریشان بند بر موبسته است
سرود در قصه قمری است و دست افشان چار	وقت بشکن بشکن تو پست ساقی می بیار

رباعی

از سیرت نواب نامی پرس	داند همه کس تو از کجای پرسی
دانی که لیم است و سیرت بخیل	بینی ده و فرسنگ چرامی پرسی

دارسته

و ارسته نواب حفیظ المدخان دهلوی بمعاضدت نواب عبدالصمد خان بازویش
 قوی بود
 دلم قربان ز نسیم ناوک او که صیاد من آن ابرو کمان است
 و اصفی هروی تکمیل فن شاعری و تیج مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت
 از غزل اوست که بسبب بحر آزا توان خوانده

واصفی

ز گس جادوی تو آهوی چین	نافه آهوی تو خال حسین
یک سر سویت و ملک جهان	یک گل رویت و خلد برین

واصل

و اصل از سنجیده طبعان کشر بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدین لب سرود
 چون بین نامه آن روشنی دیده رسید
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده نخت
 شد روان قاصد اشکم که جوابش برود
 سر نهد بر دم شمشیر که آتشش برود

واصل

واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سنه سابع از ایالت
 عشر بهر هشتاد و دو سال در شهر لکنو جان بجان آن سرین سپرده
 دادند که ترنم با دولت نیاز در سر نوشت ما چون کین جز بحدیست
 و اصل می میرزا نور علی لکنوی اصلاح منظم از میرزا محمد فاضل کین میگرفت با میرزا محمد جعفر
 راغب بظیم آباد رفته با آنجا از جهان رفت

واصلی گاه بوصلت ز سید و جان اد	باده ناخوره کشیده غبث بیخ خار
دیگر آن بل وصل چرمان شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیای تو صد فریاد آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفتی	محرورم ز وصل یاری جانی رفتی
در واکه ز نخل زندگانی ترستی	ناخوره به عالم جولان رفتی

واصفی

و اصفی محمد طیب کشمیری طیب انفاسش مدافع افسرده طبعی و دلگیری است
 فضای آسمان مبتیابی دل برهنه تا بد بخش گشته تا از ترا جوش تپید نصفا
 و اصفی محمد عب العفور حافظ قرآن خلف منشی طور احمد ابن شیخ عبدالواحد در اصل از کاکوری
 و اکنون متوطن الیه آباد است و خورشید لقاماده تا بیچ میلا دان نیکو نادر اجداد پدیری و ملاک
 او در سرکار روسا او د بهدای جلیله ممتاز بود و در والد و اعمام ذوی الاحترامش در امام
 صبا و او ازین دارنا پاندار ارتحال نمودند و وی در نخل عاطفت خال خوشنصا خود بود
 و حاج الدین حیدر سجاده نشین مولانا محمد برکت الیه آبادی پرورش یافت و بلند مولود
 حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و سلم و دامادی مولوی فضل امام مرحوم
 برادر شهید مداح بعرضه رشد و لیاقت نظم و نثر فارسی وارد و شافت کتابی مشتمل بر حالات
 زمان صدر هندوستان بعبارت رنگین مسجع اردوی معلی می نگاشته و بجایزه اش
 از سرکار انگریزی جائزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفجای حیدرآباد بهد

سر رشته داری محکم عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال معزز و ممتازی

<p>چو من کس نه پیو و پمانه را بنازم زبردستی شان را بگشتم چه کارست پروانه را چه باکست از سیل ویرانه را غنچه یکبار چو بسند لب خندان ترا نازم ای سرور روان غنچه پیکان ترا وود آهم گذرد از سر طوبی امشب آفتابست مرا ساغر صهبا امشب باشد ای کاش هاتا شب فردا امشب هست پیش نظر م زلف چلیبا امشب رشک فانوس شد آغوش تمنا امشب گریه سر کردم تبسم ز برب دزدید و رفت جان برب آمده همپای او گردید و رفت دید چون صبح بیاخش دم بخورد و زدید و رفت این طرفه تماشا که کمر هست و کمر نیست عمریست که در دم بگیر هست و بگیر نیست شمع هم می سوزد و پروانه هم تنگ شد برو چشم ویرانه هم کعبه هم آباد شد بتخانه هم گردیدم اشک از همه اعضا گریتم</p>	<p>تبی کردم از باد و محسانه را در افتاد با طره پر شکن مرا شمع روی تو باید نه گل نترسد دل من ز طوفان اشک خنده در ز برب از شرم بدزد و بچمن دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم دارم از بسکه خیال تسد رعنا امشب بگنارست بمن آن مه زیبا امشب وعده وصل بفر دای قیامت کردی تا دم حشر رخ صبح نخواهم دیدن از خیال رخ آن شمع شبستان وافی آمد آن شیرین او آملخی نر عم دید و رفت دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر شمع آمد تا کند با گردن او هدسم تماشش بزبان باشد و غائب میانست هر چند مکان بهر مکن است و لکن عشق آتش زد نه تنها در دلم فی همین باغست بر من چون قفس و افیا از جلوه آن نازنین بگذاختم چو شمع سراپا گریتم</p>
---	---

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
 در یاد رخ و کاکل دلدار نشینم
 پروانه صفت پیش تو ای شمع شبانگروز
 وانی همه جا شمع رخسار شعله نشان است
 من نیگویم که خود موی میانش دیدم
 تا من بازار عشق خود بر ویان گرم بود
 یاد ایاسیکه وانی بوده ام سرست شوق
 سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
 سرو سامان من این بس که بسواسی خون
 وانی از سوز غم عشق بقول شاسانی
 نگاهش نه تنها دل شکسته
 نمیخیزد از مستی بومی زلفش
 نه تنها رخسار شکسته است وانی

یا سوختم بدین غمت یا اگر لیتم
 گاهی بسحر که شب تار نشینم
 هر بار طپان خیزم و هر بار نشینم
 بر طور چه طالب دیدار نشینم
 زان که افسانه خوانندند با درواشتم
 رنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر دواشتم
 دست در دست سبوحی بسا غم دواشتم
 سخت تر واد جوا بیکه پیشیان گشتم
 از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم
 همه تن داغ شدم سرو چنانان گشتم
 که این تیر فولاد و خارا شکسته
 نسیم سحر شد چون پاشکسته
 لبش رنگ بر روی صبا شکسته

وانی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی با میر شمس الدین فقیر دهلوی دارد
 در غزل وانی و در مرثیه ماتمی تخلص می آرد
 نکندم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
 در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست
 واقعی ابن علی طوسی بلا زمت بارگاه اکبر بادشاه عز امتیاز داشت و به بندش منگینا
 واقعی و غیبه واقعی هست میگماشت
 نه به چین تو از روی ناز چین پیداست
 هنوز از منی ناز است نشسته در سر
 که بجز حسن تو زدمون اینچنین پیداست
 ز سر گرانیت ای ترک ناز زمین پیداست

وانی
 واقعی

واقعی

والا

والا

واقعی

<p>چه احتیاج بماه خواست در شب عید ترا که ماه نواز چاک استین پیداست واقعی شاه قاسم دولاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق است واقف طرز خوش نظمی مضامین وصالی و فراق است</p>	
<p>از نعل فرس تا بر کابش همه خون است میوه در دوالم بر شاخ حرمان میبرد واقعی و پدر سگ کوی ترا بنده شوم</p>	<p>من کشته آشوب که در قتل اسپران باغبان عشق را پیش از بهار آرزو سگ کوی تو مقیم حرم محترم است</p>
<p>والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت شیر بیان و در سخاوت ابر نیسان و در سخن سنجی سحسان و حسان ...</p>	
<p>آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما ساعتی افزون نبود آنم بصد غوغا گذشت بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت گواه ما بقیامت غرور قاتل است جز این کز دام آزادم پسند دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد</p>	<p>عمر پایان رسید یار نشد یاد ما شکوه شام غمش گفتم بچشم سیر کنم یکد و روزی پیش و پسین و رتا ز دو سپهر چه غم ز کشتن ما گر کسی نشد آگاه چندم هر چه صیادم پسند من از دل و دل از من دیوانه گریزان</p>
<p>والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده ببلار مت والای نواب مر بندگان سر بلند یافت و در آخر عمر بکب بگاله شافته از انخب بعالم بالاش تافت ... در سینه ام ز جور تو ظالم دلم نماند جز بیدلی بجزع من حاصله نماند واله خواجه نورالد کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایه ان نکات و و دقائق و ال و حیران است</p>	
<p>بزرگ نکست گل در مویش تا کجا رفتی مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آئی</p>	<p>بومی زلف یار ایدل بدنبال صبار رفتی ریخ تست آتش طور وید بیضیا بودت</p>

والله جل جلاله و شمس شیرازی بود و در خوشنویسی شاگردی میر عابد اختیار نموده در عهد
شاه جهان پادشاه رخت بهند و سخنان کشید و بقیه القاس مستعار همین جالب پیش و
عشرت گذرید

فصل گل داد فراغت زخمی تاب میدید
واللهی خواجه عطا از خواجه زادگان دارالعلم بخارا است و در حلال عرایس علم و فضل
واله و شیدا طبعش بظلم خیلی قادر و فکرش پیوسته و در تلاشی مضامین تازه و نادر
ز چاک سیند بناخن دل حزین کندم
واللهی قصاب ساطور ز بانیش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بچ
معانی می آگند

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت
واللهی کره جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیاری
سوخت ما را غم عشق تو چنان که حیرت
واللهی نجف قلینخان از والیان اقلیم سخن گستری و معنی پرورست و در انتظام ملک نظم
بر ناظران زمانش ریاست و سروری

هر بوسه او تشنه بوس گرم کرد
وامیق در اصل از عبده اصنام قوم کتیری بود و عرفه الحال اوقات بسری خود
برکت صحبت مولوی عبید الله ابن مولوی عبید الحکیم سیالکونی بشفقت اسلام مشرف
شده بجهت اخلاص خان سسی و مخاطب گردید و بیادوری طالع بلا زست و رنگ زیب
عالمگیر پادشاه سربلندی یافت و بوکالت بعضی از امرار سلطنت در دربار شاهی
می شافت آخر کار خودش منصب امارت رسید و مورد مرحم سلطانی گردید نظم و اثر
فارسی بطریقی جدید چنان خوبتر انشامی نمود که عالمگیر پادشاه زبان با حسن آفرین

واللهی
واللهی
واللهی
واللهی
واللهی
واللهی
واللهی

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادۀ علوم و فنون طبیعت
 گذاشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائۀ و الف قدم بزاویه عدم گذاشت
 از تپش آسودن دل شاهد مرگ دل است بعضی از جنبش چو آساید مرگ خواب است
 محتسب می کشی زد دست تو مشکل شده است شیشه می بغل آبله دل شده است
 و اہب بخاری مردی بود قابل و بس در نشہ سخن خوشدل
 چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بدم صبح چراغش
 و اہب ملا محمد و اہب قندھاری کہ اورا با محمد قلی سلیم خواجہ تاشی و اتحاد
 زمانی ست یعنی ہر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ ہجانی سے

واہب و اہب

<p>در کام اہل ذائقہ شیرین نمی شوسے نامہ ام را بگل داغ جنون مہر کنسید گذرای دل بخم کاکل و آن زلفت سیاد بگ داغ نشیند ولی کہ پر خون نیست بزم کجبتی غیر شمع و پروانہ پایم ز سر کوی تو ناکام بکعب بچین رفتم و چون گل نفسی گوش شدم</p>	<p>تا لشکنی بسان غسل شان خویش را تا ندانند کہ این محضر رسوائی کیست کہ بلائی بقفا و کستی در پیش است بقید عقل بمیرد کسی کہ مجنون نیست دیوار سوخته در زیر طاق گردون است سیرفت و زہر آبلہ چشمی بقفا داشت ببل از گل گلہ کرد کہ بیوش شدم</p>
--	--

وجود محمد امین نام داشت و سبحن سرانی شائقان را در وجود و حالت میگذاشت

رباعی

<p>بچا رہم کہ دور و فرقت دارد از ہر نشد کہ باب از رشک زحمت</p>	<p>در عشق بتان تاب مشقت دارد یک قطرہ خون اینہم طاقت دارد</p>
<p>و جدان قاصتی زادہ بود و مضامین و جدانے موزون می نمود حاصل زندگی ما سخن رنگین است آنہم از دست تہی در گر و تحسین است</p>	

و جدان

و جدان
و باغی
و باغی
و باغی

<p>و جدان میرزا باقر تبریزی از تکلمنده آقا حسین خوانساری بود و در روشنی و جدان نکات و دقائق استنباط مینموده</p>	
<p>خرقچه چاک چاک زنده دلان عینک با انتظار تو بادید و یار شد غفلت کج نظران فائده دین باشد</p>	<p>آرزوهای مرده را کفن است چشم سفید گشته بر اهت و دوچار شد چشم احوال چو بخوابست یکی بین باشد</p>
<p>و جوی گرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است سه حرف عاشق و لاشین خاطرت خواهد شد باطنی دار و محبت ظاهرهت خواهد شدن</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ای کاش که یار آید و نور و زکنیم برگردش چو گردش لیل و نهار</p>	<p>از آتش شوق سینه پر سوز کنیم روزی شب آریم و شبی روز کنیم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>در بزم جهانست هر کسی آکاری ز نار پرست و حلقه زناوست</p>	<p>زندست و شراب خانه خماری و جوی و غمت هرگز می و بازاری</p>
<p>و جوی هروی مولد و تفرشی من اجد است از وطن بهندوستان رسید و در شعر او عهد اکبر بادشاه سعد و دیگر دید رباعی</p>	
<p>من دل بفریب چشم مستندم ای در پی دل فتاده برگرد کن</p>	<p>جان را بلب باده پرستندم صد پاره کنم دل و بدستندم</p>
<p>و جیه شیخ وجیه الدین چخانی با بیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش اخضر و شادابی</p>	
<p>آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن و جیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامد اش و ستیاری این دو بیت</p>	<p>زنجیر از برای تو فرموده ایم ما</p>

از قصیده اوست که همه اش بیگوست است	
او چون بر لب عالم غرض او	یارب بکه نسبت و هم آن جان جبارا
بر لب زبیده است سوال از دل نامل	ببخشید با او حاصل صد معدن و کان را
و چیه میان و جیه الدین در همه آباد کجرات قدم بعرصه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشت	
ز ابزنی که نمودش بر زمین محنت فروریزد	چو بر گشت محبت بگذرد محنت فروریزد
ز بسا نغم که باشد آرزویم میوه رافت	ز شغل او بدمان طلب آفت فروریزد
و حدلی خراسانی از قدما سخنوطن است و از شخص او بلغنا در زمان گشته ام بحال از ان خالی که بر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خطه دکن پذیر کشمیر پا بعرصه شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال تجترب رنگه سی و مشهور ایجادی خودی نمود از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عایدونگامی انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان ببارا میکشاد چنانچه این مصراع ناصر علی را هم چیزی که ندیدنی است آنهم ما نیم لغو قرار داد که بجمله چیزی پای نادیدنی قبل بر تان ست پس قائلش بقول خود همانست با جمله حشمت عمر در از یافت و در سنه بیض و اربعین و امانه و الف ازین حشمتکده بدار القرا شافت	
مگر آینه دار مهر دیت شد برود و دوشم	که همچون ماه نو بر خوشیتن می بالداغوشم
بسکه در دل نهوس سزیه گاهان دارم	هر کجا خاک شوم بر تو تصفا بان دارم
و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب استعداد و دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد و مضامین رصینه و نکات رزینیه می آرد	
صد خضر نه چاه ز نخلان تو یابند	یوسف نغم گیسوی تویان تو یابند

بدر

وصف و حشمت

وصف

گر سینه صدر خسته مانیک به بینند در هر بن موناوک مترگان تو یابند	
وحشی منشای بشارت علی متوطن کا کوری طبعش ورا بداع ملاحظت علاج سخن بکمال شور و غوغا مردمی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در فشرخ آباد بسر نمود	
بعدم هم ز غم عشق نشانی پیدا است کی امان میاید هم ترک سیاہ چشمت بهمچو جمع سحری خسته و رنجور ترا راستی نیست دمی در چمن دهر بکس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی	بسر خاک شهید تو فغانی پیدا است بهر صید دل ماتیر و کمانی پیدا است هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیدا است زیر پهلوی گل از خار سنانی پیدا است که بلب از دم گرم تو فغانی پیدا است
وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرواز نیست سه	
حسن را در عالم مستی غرض دیدار است میتوان بر دزد دشمن بیدار لذت چه	چی نماید شعایر با قوت ره شن تر در آب ز هر تریاق شود هر که کند عادت خویش
وحید هزاری لال دل کهن لال قوم کایتہ متوطن شهر بریلی بود و بلب لوجه ابل بان بزرگ هزار داستان زبان می کشود سه	
میگشت مرابناز و میگفت ای بجر کشیده دیده واکن وحیدی قتی وحید زمان بود و در میگده کلام جام وحدت سے پیود سه	
آن پری چهره که دار و غم او شاد مرا شاد من غم دیده بچو رو ستم او	ز مرا یاد کند زنی رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من بغم او
و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و واد و محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دہلی برفاقت نواب موسوی خان سر قضا برافراشت سه	
می کشی نیست شعاری دل غم پرورا خون ما با باده ما دیده ما ساغر ما	

بسی

وحی

وحید

وحیدی

و واد

<p>در پس پرده اش آواز کسی مست که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت تا با کوئی تو رسیدم همه از یادم رفت دل همان روز زمین گفت که بنیادم رفت گو و نم نیست بجا شوق سپیدن باقیست</p>	<p>محتسب ساز طرب را مشکن بگو بجواب که دیگر میا چشم ترم بر سر از دست تو هر چند که بدوم رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر و حسرت دیدن باقیست</p>
<p>وداعی از لطیف خیالان خراسان است و مضامین فراقیه وی و داعی تاب و توان و مطالب و صالحه اش مفرح روح و روان است تا زلف دو تاملی که بلانی دل باشد سودای دل ما که کی بود و ما شد وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلیف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگرامی صدیقی نسبت و بتعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی وارد و تامل المقصد و فائز المطلب</p>	
<p>هم شانه بزلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است در عشق بتی سیم تنی حاصلتم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است</p>	<p>آئینه برویت نگر و حیرتم این است من سجده و تسبیح و عبادت نشاسم چون خال سید روزم و چون زلف پریشان دی سوی دوزیر آمد و پرسید چه خواهی</p>
<p>وزیر نامش وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاه جهان آباد است و در سر رشته تعلیم زنان از مدرسات با استعداد در فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان بر می آرد و در فارسی بخدمت محمد اکبر خان خاور سیستانی تلمذ دارد... به و لم از کوچه آن زلف دو تا باز آمد رفته بود آنچه ز ما باز با باز آمد وسعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هندی است... به جنونم حیرتم آئینه دار گلشن طورم چمن پرورده عشقم بهار خون منصوم</p>	

وداعی

وزیر

وزیر

وزیر

<p>سپند آتش نازم کسی نشنید آوازم شرارم شعله ام داغم کبابم آتشم جو شرم دلدم دردم غمم آزاد عشقم بنده جسمم</p>	<p>اسیر جنگل بازم بلاک چشمم مخورم تپید نهامی زخم اضطراب نبضم بخورم نمک پرورده سبزان هندیم شدنم</p>
---	--

وصاف

وصاف ملا فضل الله شیرازی در علماء زمان سلطان محمد خدابنده سرآمد ارباب فضل و کمال است و تاریخ و صاف بر تبحرش در علوم و فنون الیه

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
قلم شوخ بوجهی رستم مهر کشید
وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بذله سخن و لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالش پی بردند و تعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک میدوانیدند و بوجنح استعمال او را برگردانیدند و بصلاح و فلاحتش پرداختند و وظیفه معتمد به از خزانه شناسه مقرر ساختند و وی در سه ثانی و ستین از مائت ثلث عشر جامه هستی گذاشت و هم صال شش فرزند سرمایه افتخار پدید داشت

وصاف

<p>خون ریزد و سر نخیه نماید که خصاب است شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است زلفش همه را تلب ز دل برده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند عهد مگر چون من هوای آن بیت نامهربان دارد نواهی نی بگوش آنکه دارد نو سفر یاری شیم بخت و روزم بصد جفا گذرد</p>	<p>عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب ربوده است بخواب است فرق پیمان و پیمان ز کجا دانند مست که امشب بی بهر بندی باهنگی فغان دارد خوش است امانه آهنگ و رای کاروان دارد بین که بی تو چسان روزگار ما گذرد</p>
---	--

کترم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
 برای سجده بت کافر از خدا گذرد
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای خطه ری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
 و در سنه ثلثین و ثمانین و تسعمائة از تنگنای دنیا فرس جهانسید در عهد شباب با شاد پسر
 میرزا صادق نام فرزند عشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن
 صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست

وصالی

بشوق صادق اگر دست من شکست چه باک پی ثبوت مرا احتیاج بینم نیست چو من دیوانه هرگز قدم در درشت غم ننهادم	کسی که عاشق صادق بود چنین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد دران وادی که من سر می نمودم چون قدم ننهادم
---	--

وصفی

وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع و قوادش وصفی جو شدی پیر از جان برکن چون موی سفید گشت و دندان افتاد	یعنی که دل از وصال خوبان برکن دندان طبع ز لعل خوبان برکن
--	---

وصفی

وصفی سید عبدالمدد دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترمذ و احفاد شاه نعمت الله
 قدس سره بود و بیت ارادت بر دست شیخ فضل الله رنپوری کرده بر ریاضت و
 مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و بهین هزار هنر و کبریا
 و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح
 خوشنویسی و صفی می نماید و بدین شعر نیکو همون رامی ستاید ...
 خطم گلزار گردد هرگز از روی تو بنوسیم
 شوم مشکین قلم که وصف گیسوی تو بنوسیم
 و صفی در جاد و کلامی لب و لجه داشت پنج مثنوی و یک دیوان مطبوعه طبع یا و کار
 گذاشت و در سنه خمس و ثمانین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم
 محو بر جریده اثبات او نگاشت

ای داده تندخوی تو رونق عتاب را
 افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

<p>برهم زوی شمار سوال و جواب را خلوات عرف کتم جان بجای می نه فرستم</p>	<p>در حرف با کسی و نه گوشتی بگفت کس روانه کردن مکتوب خود موافق حرکت</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی است سخت وصلی ز تاب دوزخ هجر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھجری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از مهره طرز خوش بیانی و نکته پردازی است کہ بدولت بیگم موصوفہ بمنصب عالی عروج نمود</p>	<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی است سخت وصلی ز تاب دوزخ هجر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھجری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از مهره طرز خوش بیانی و نکته پردازی است کہ بدولت بیگم موصوفہ بمنصب عالی عروج نمود</p>
<p>مهربان است با غیاب نماید نام چیست سبب رنجش این با نماید نام چیست سبب عزت انجیا نماید نام چیست وصلی از وصل حنینم بک گزینان با تم صدقا فای جان برب احباب رسیده نادیده گدائست با سباب رسیده</p>	<p>سرگران است بمن با نماید نام چیست باعثی بود کہ ہر بار ز من میرنجبید سبب خواری من در نظرش معلوم است وصل آمیختہ باشک کم از بجران نیست تا آن لب میگون بمی ناب رسیده دیده برخت ہج نداند بچہ بیند</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواہر زادہ شاہ ابو احسن فردستوطن قصبہ چلواری متصل شہر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اچاوالانتر و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و بوز وئی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ مینموند و تا زمان تالیف آفتاب عالمات در قسب حیات بود</p>	
<p>ساقیا رونق میخاند و چندان شدنی است از تو ای عشق ہمہ شکل آسان شدنی است آخر از خار گل گل فتنہ دمان شدنی است عالی بر در من بندہ احسان شدنی است</p>	<p>گر چنین تو بہ شکن فصل بہاران شدنی است در سر کار من ار عقل فروماند چہ باک ہوس چیدن گل ثمرہ نیکوند ہمد ریزہ چینیم ز خوان گرم فردوسے</p>

وصلی و وصلی

وصی

شور قیامت است ز قد طبت تو	ای حسن و نماز و عشوه اسپر کند تو
نازم برین نصیحت تا سودمند تو	هاصح ز گفتگوی تو عشق دلم فزود

و قاضی دینا تخته ولد فسارام از قوم کشامره متوطن شهر بریلی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی منبوده

خیال زلفت پریشان شکفته کرد مرا	تیمیم طره جانان شکفته کرد مرا
بیا و بروی تو ای ترک جواب شمشیر	تیغ برکش که منم تشنه آب شمشیر
راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل	لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل
تا کسی از بهر خوبی صفت ندان کرده	برق در دامان ابر سبزه پنهان کرده
اگر بروی چومه زلفت چلیپا دار	صورت شام و سحر جمع بیکجا دار

و قاضی گل محمد راسپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیبه وافی یافته و کج و زیارت شتافته

کج و بیهای فلک بیوچیت هست شاگرد خیم ابروی تو
 و قاضی ملاح محمد کاظم تونی سرکافی از ارباب سخن سخن دانی است
 شب هجر ترا روزی ندیدم ز وصلت صبح نوروزی ندیدم
 زیاران عزیزم گرم صحبت چو دل عشق ولسوزی ندیدم

و قاضی لال لکنوی فرزند مجلس رای قانونگوی قصبه کاکوری بود و جدت ذهن و جدت فکر مطالب لطیفه موزون منبوده

شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست دل برون و جان خوستن آیین نیست
 و قاضی میرزا ابراهیم که نقشی الملک فرمانروایان افغانه بود و در نظم و نثر سرخامه بر زمین صفحه لطافت میفرسوده

این ملامت بس ز لیا که در میزان عشق نقد یوسف را سبک بخیزد و گوهر کشید

و قاضی
 و قاضی
 و قاضی
 و قاضی

جز ندامت حاصلی در الفت خویان نبود از میان میو خایان چون وفای بر کستم
 وفا میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت
 طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر مبتکر و محیب و طیب طایف بود از وطن به بند
 رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکجا بر او مرز می ساخت چون در اینجا نقش مرادش
 نه نشست به اکبر آباد رفته رحل اقامت انداخت و تا سال سبعین از ماهه ثالث عشر
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

ما

می لبالب بیاغ و لب و لدا ر بلب بدتر از بجران بلای هست شهر با گشتم که تا بسیم مگر یار را ز درد مشتاقان چه غم آفتان من از آه بود من بد دل دوست	کام ازین پیش مجو مطلب ازین به مطلب در و بجز از ادوای هست روز محنت آشنای هست شاه در بندگدای هست کین تیرگی راست نچاید به نشاند
--	--

ما

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کتانی می افراشت و در اول
 لکنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
 میگشود

صد بار گرفتگن بخصو افگن مرا عزم سفر کن که مرانیت تاب بجز هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد ز نزد تو دور افگن مرا این دوری تو زنده بگو افگن مرا صد جا مصائی آه دل ناتوان گرفت
--	--

و که مطلع قصیده که بیج قصیده یعنی گفته

سپیده دم چو دعا خوانم زرب غفور رسید مرده ادعوی استجب ز حضور
 وفا میرزا محمد حسین فرامانی در نظم و شرفن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

ما

جعفر خان بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چو روزگار بر گشت تابوت ز آتش و روغن هر چند که طبع زو در بخش شادم که رقیب هم بکوش	برگشت فلک چو بار بر گشت میسوخت چو از مزار بر گشت بیمو حساب ازین فگار بر گشت شاد آمد و مشکبار بر گشت
--	--

وفامیرزا محمد علی بهدانی که نادرشاه از کار و ظلم هر دو گوش وی برید و در بنجا هم از
نایب نمانی عشر همراه موکتب ادبی بهندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان
عمده الملک در ال آباد قیام گزید و به بیم قماری نادرشاه عود بوطن احمدنید
نیایری حلقه زد بر و نه صبحی خنده بر روزن
ز بس مردم بزرگی کرده جاد روش بجان من
وفانی از موزونان اردبیل است و نظم و کاش بر خوش فکری او دلیل است
فدای سر و قدرت جان من جوانی من
وفانی اصفهانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس در لاهور آمده ملازم
خدمت زین خان کوکلتاش بود

عمیش خوش و ایام جوانی همه گوی باحتیاط نظر کن که بر سر کویت	چون بومی گلے بود که همراه صبارت بهر طرف که روی دیده و دل افتادست
---	---

وفانی زبردست خان دهلوی نبیره علی مردان خان بو طبعش با انواع افکار و فکر
تنظم هم وفامی نمود
برخی دارید تا بو تم چراز کوسے او آنکه خوشم ریخت که بهر نماز آید برون
وفانی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت با بر باد شاه و بایون
بادشاه است در نظم و نثر و معا و تاریخ گوی و علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

وفانی
وفانی
وفانی
وفانی

فتح ہندوستان و نوادرات زمان از تصانیف اوست و در اکبر آباد و ماوراء دریا ی
 جن مسجد و مدرسہ بنا کرده اوالی الا ان برب جوست و در سنہ اربعین و تسعایۃ از یہجا
 درگذشت و در زمان مدرسہ خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سرد گریبان چون کشم ای گریبانم ز شوق تابد امن چاک چاک	شوق دامن گیر آمد پادمان چون کشم میتو پادرد امن و سرد گریبان چون کشم
--	--

وقالی حلیمردان بیگ بلوی عمہ زادہ علی قلیخان والدہ غستانی بود و در عرصہ خوش
 فکری تردد وانی و سی کانی می نمود

شوخ بیدادگری وای بمن زاریم را اثری نیست برت در جفا دست تمامی داری	خونناک از پیری وای بمن خاقل از چشم ترسے وای بمن از وفا بخیرے وای بمن
---	--

وقالی ملا حسین شیرازی شاعر نیست و اوقت فن جاد و طرازی بعضی اورا و فلسفے
 اصفہانی را کہ سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی اورا وقالی مشہدی کہ در بنگالستان سخن
 مذکور است بگمان برده و کسیکہ اورا ازین وقائیان متمیز کردہ این دو شعر بنامش
 آورده

پیش من بیداد یار از مہربانی خوشتر است پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است	ز ہر چشم او در آب زندگانی خوشتر است ای خاک بر سر من و برا اعتبار من
---	--

وقالی ہروی از تلامذہ ملا نصیحی ہروی بودہ و در زمان اکبر بادشاہ بقدم سیاحت
 مملکت ہند را پیوودہ و عود با صفتان نمودہ ہما نجا زیر زمین آسودہ ...

از ما مپوش چہرہ کہ بانی ادب نیم ضعیفان را قناعت باوشائیست زبان چرب بہر حصیت در کام	کوہ ترست از مژدہ مانگاہ ما ہما می پیر زن مرغ سبب نیست بوقت دل شکستہ ہومیا نیست
--	--

وقالی

وقالی

وقالی

وقار

وقار را محقق گشتن بکار و دل را بی پروا من گشتن تعلقه دار و موقر اصل علی هم را آباد
و بدایون ست و بر بختی بن سخن موزون ارد و وقاری فریاد و نقنون اصلاح نظم
از منشی محمد انوار حسین تسلیم میگردد اشعار یکدیگر برای درج این صحیفه فرستاده منتخبات نوب
بکارش می پذیرد

رحمی بر حال من چند را را
پر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد
ورنه صحت آشنا بیمار را پرهنز کرد
مصارع بیجان در اشعار و ارم

جانم طلب آمد خود آرا
تظلمم گویند را عشق شور انگیز کرد
ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار
چو بایاد زلف کس کار دارم

وقار

وقار مدبر الدوله منشی الملک راجه جوالا پیر شاد بهادر محکم جنگ از کایتجان شهر لکنوت
و بامیر الانشانی امجد علی شاه و و واجد علی شاه سلاطین ملک او و اعزاز و وقار حال او
و بعد بر همی سلطنت لکنوت بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عنده السلطنة سپرد حنت
و باعترال و انزوا در ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در سرشتش سرشته و با وجود
چندین اقتدار و اختیار حرف درستی نسبت کسی نگفته و نوشته و در نظم و شرفاری صاحب
استعداد است و پویش که مطبوع گردیده مطبوع مطبلع مضامین ایجاب د

کاش برالین بیاید مرگ بیار ترا
طویان آینه زین رو خوانده رخسار ترا
دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا
از گل خورشید با بدطره دستار ترا
رشته تسبیح ساز و شیخ زنا بر ترا
می برد جلاد در مقتل گنہگار ترا
سرم راهت از روز ازل سووای قمر ترا

زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا
عکس خود دانند خطا بچو زنگار ترا
لذت قند و نبات از خاطر او محو شد
بسکه قدر حسن تو باشد بلند او ما هر و
انتظام دین خود از کفر میداند از ان
بیند تا از نگاه حسرتی بکشان قاب
خی آید چو یارب بسویم ترک سفاک

<p>بوقت گریه خونین ز چشمم یاد میرورد دالگر عاقلی امروز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چرادول مندرشم</p>	<p>مگر باشد لیم انگور و خمر گام بوزنای که خردار فتنه آچار میاید تیر خاکس بی اطهار او کافی ست مار چشم فتناسک</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابناء میرزا کوچک فصل بودند هر دو تعلیم والد خود خوش نویس و خوش منکر و خوش مقال سے</p>	
<p>نزہت روی تو نسیم و سخن دارد ندارد آنچه برین میرود از دست غم وانی مدینه آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد بندد منعم آسوده دل از بیوا پرسد پرسد</p>	<p>تکلیت بوی ترا مشک سخن دارد ندارد آگهی شیرین ز حال کو کهن دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سخن دارد ندارد چون تو ترک کینه جو چو پای من دارد ندارد</p>
<p>وقاری معزالدین اصفهانی در دیوان نظم تکلمین و وقاری داشت بر خاک وطن خاک انداخته پابسر زمین هند گذاشت و بیادری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر شافت سے</p>	
<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پہلوی بوالهوس پیشینی بر نسیم من بر دلم تیری زدی که شوق دغون می تم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>	<p>نه هر دریچه که خواهد چو آفتاب بر آید بنشین بچشم عاشق و بنشانی چای خویش ناو کی دیگر که از انداز هیرون می تیم بین انگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر بید و بیزد سے شهرت گرفت و باحتواء علم و فضل بر طریق امتانت و وقار فضلا کرام میرفت سے</p>	
<p>ز غزبت بهره جز خواری نمیباشد عزیزا در سماع از خود چراغ افزوز وحدت خانہ شام یکایک آنچه آن چشم سخن گو داشت پنهانش</p>	<p>بلاز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد شعله جواله شو هم شمع و هم پروانه باش بسرگوشی بجایب گفت برگزیده مژگانش</p>

وقاری

وقاری

وقاری

ولایت

ولایت

درین گلشن شگفتن برود خا پشیمانے
 وکیل از شرفا شعرا تم است و از کلام شگفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم سے
 مانده سسلی دم ایجاد مگر در دل تو که سر ایچی تو نازک بود الا دل تو
 بولا منظر علیجان مولدش شاهجهان آباد و نشاء و منما اش شهر لکنو و مرقا و معرج و
 مرقدش دارالارمارة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقہ محبت و ولا
 می پیود در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
 کریم حسین سیٹاپوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی سے نمودند
 بگذشتہ تصور زلف نگار خویش و آدم سلی بدل بیتہ در خویش
 ولایت میر شاہ ولایت اسدالہ آبادی از کملا زبان و عرفا در دوران و بندہ سنجی
 و بدیدہ گوئی سر آمد قرآن بود و اکثر باعیات مدیح و منقبت اہل بیت رسالت
 موزون مینمود مستترا و

من سنینم و بچار یارم سو دست باہر یک یک +
 اما چکنم علی ست یک قبلہ رہت بی شہرہ و شک
 مان ذکر علی میکن و فارغ دل باش از تہمت نفس +
 زان رو کہ علی نام خدا نام خداست اسد معک

رباعی	
مارانہ غرور و نہ شرف در کارت	نہ بجز نہ گوہر نہ صدف در کارت
در دیدہ دل بہتر سانی خویش	خاک قدم شاہ نجف در کارت
رباعی	
بر اوج سپہر کبریا ماہ حسین	در مملکت قدس شہنشاہ حسین
بر خاست کمر بستہ بی دعوی حق	انگشت شہادت ید اللہ حسین